

خودکرده را تدبیر نیست (بهای استقلال ناقص آلمان؛ از وابستگی راهبردی تا زلزله در صندوق رأی)

«خودکرده را تدبیر نیست» از آن ضرب‌المثل‌هایی است که گاهی یک وضعیت پیچیدهٔ سیاسی را روشنتر از ده‌ها صفحه نظریه توضیح می‌دهد. معنایش این نیست که برای خطا هیچ راه اصلاحی وجود ندارد؛ معنایش عمیقتر است: **وقتی پیامد امروز حاصل انتخاب‌های دیروز خود ماست، نمی‌توان همهٔ مسئولیت را به گردن دیگران انداخت و انتظار داشت بدون تغییر همان الگوی تصمیمگیری، نتیجه تغییر کند.** آلمان امروز تا حد زیادی در چنین نقطه‌ای ایستاده است. بحرانی که اکنون در سیاست این کشور خود را در صندوق رأی نشان می‌دهد، ناگهان از آسمان فرود نیامده؛ حاصل سالها به‌تعویق انداختن تصمیم‌های دشوار، اتکای امنیتی به آمریکا، وابستگی انرژی به روسیه و این تصور بوده که قدرت اقتصادی می‌تواند جای استقلال راهبردی را پر کند.

انتخابات ایالتی ۲۰ سپتامبر ۲۰۲۶ این واقعیت را با شدتی کم‌سابقه آشکار کرد. حزب دموکرات مسیحی صدراعظم فریدریش مرتس در مکلنبورگ-فورپومرن حتی نتوانست از سد پنج درصد عبور کند و برای نخستین بار از پارلمان این ایالت کنار رفت؛ در برلین نیز نتیجه‌ای بسیار ضعیف گرفت. رویترز این انتخابات را بدترین شکست منطقه‌ای CDU در تاریخ پس از جنگ توصیف کرد و خود مرتس نیز نتیجه را «فاجعه» نامید. این شکست، همراه با مشکلات اقتصادی، نارضایتی از اصلاحات و فرسایش مرکز سیاسی، موقعیت صدراعظم را به‌شدت تضعیف کرده است.

اما اگر تحلیل را فقط در سطح حزب و انتخابات نگه داریم، اصل مسئله را از دست می‌دهیم. پرسش مهمتر این است: چگونه کشوری که ده‌ها موتور صنعتی اروپا، بزرگترین اقتصاد اتحادیه و یکی از ثروتمندترین دموکراسی‌های جهان بوده، به نقطه‌ای رسیده که یک شوک خارجی بتواند همزمان انرژی، صنعت، بودجهٔ دفاعی و فضای سیاسی داخلی آن را چنین تحت فشار قرار دهد؟

پاسخ را باید در ساختار قدرت آلمان پس از جنگ جست‌وجو کرد. آلمان غربی پس از ۱۹۴۵ عمداً در یک معماری امنیتی فراآتلانتیک ادغام شد که آمریکا ستون اصلی آن بود. این انتخاب در شرایط جنگ سرد قابل فهم و برای دهه‌ها حتی بسیار موفق بود؛ آلمان در سایهٔ چتر امنیتی آمریکا می‌توانست بخش بیشتری از منابع خود را صرف اقتصاد، صنعت و رفاه کند. اما همان مدلی که در دوران ثبات مزیت بود، در دوران بحران به وابستگی تبدیل شد. امروز حتی مقام‌های عالی آلمان تصریح می‌کنند که اروپا باید سهم بسیار بیشتری از دفاع خود را برعهده بگیرد. مرتس در ژوئیهٔ ۲۰۲۶ گفت ناتو باید «اروپایی‌تر» شود و اذعان کرد که اروپایی‌ها در سال‌های گذشته برای امنیت خود بسیار کم انجام داده‌اند؛ وزیر دفاع آلمان نیز صریحاً از ضرورت انتقال تدریجی مسئولیت دفاع متعارف اروپا به خود اروپایی‌ها سخن گفته است. این اعتراف‌ها در واقع صورت دیپلماتیک همان مسئله‌ای است که می‌توان آن را **استقلال راهبردی ناقص** نامید. آلمان کشوری مستقل از نظر حقوقی است، اما استقلال حقوقی با آزادی کامل در تصمیم‌گیری راهبردی یکی نیست. وقتی بخش مهمی از بازدارندگی نظامی، اطلاعات، فرماندهی، ارتباطات و حتی چتر هسته‌ای اروپا بر ظرفیت آمریکا متکی باشد، دامنهٔ انتخاب سیاسی نیز محدود می‌شود.

رویترز در سال ۲۰۲۶ گزارش کرد که حتی در شرایطی که اروپا در پی ایستادن روی پای خود است، بخش‌هایی از ساختار دفاعی آن همچنان به شبکه‌های اطلاعاتی، ارتباطی و عملیاتی ایالات متحده وابسته‌اند. اما تناقض آلمان فقط در امنیت نبود. در همان حال که امنیتش را به غرب سپرده بود، بخش بزرگی از مدل صنعتی خود را بر انرژی نسبتاً ارزان روسیه بنا کرد. تا پیش از جنگ اوکراین، این ترکیب تقریباً ایده‌آل به نظر می‌رسید: امنیت آمریکایی، گاز روسی، صنعت آلمانی و بازار جهانی. مشکل آن بود که این معماری بر این فرض بنا شده بود که تضادهای ژئوپلیتیک هیچگاه آن‌قدر عمیق نخواهند شد که این اضلاع از یکدیگر جدا شوند. جنگ اوکراین این فرض را شکست.

با قطع بخش عمده انرژی روسیه، آلمان مجبور شد با سرعت منابع جایگزین پیدا کند. تا سال ۲۰۲۵، نروژ، هلند و بلژیک تأمین‌کنندگان اصلی گاز آلمان شدند و در بخش LNG، تقریباً تمام واردات مستقیم آلمان از آمریکا می‌آمد. این تغییر امنیت عرضه را متنوع‌تر کرد، اما همزمان نشان داد که وابستگی حذف نشده؛ شکل آن تغییر کرده است. این دقیقاً همان نقطه‌ای است که ضرب‌المثل «خودکرده را تدبیر نیست» معنای سیاسی پیدا می‌کند. آلمان خود انتخاب کرده بود انرژی را بیش از اندازه به روسیه گره بزند، خود سالها هزینه دفاعی را پایین نگه داشت، خود اصلاحات ساختاری در اقتصاد و زیرساخت را عقب انداخت و خود تصور کرد در جهانی که دوباره به سمت رقابت قدرتهای بزرگ می‌رود، می‌تواند همچنان فقط یک غول اقتصادی باقی بماند و امنیت راهبردی را به دیگران واگذار کند. وقتی این مدل شکست خورد، نمی‌توان تمام صورت‌حساب را به مسکو، واشنگتن یا جنگ اوکراین نسبت داد. خودکرده را تدبیر نیست، یعنی هزینه تصمیمی را که خودت سالها گرفته‌ای، سرانجام خودت باید بپردازی.

این البته به معنای آن نیست که سیاست آمریکا را نباید نقد کرد. ایالات متحده منافع خودش را دنبال می‌کند، همان‌گونه که روسیه، چین، فرانسه یا هر قدرت دیگری چنین می‌کنند. واشنگتن از افزایش صادرات LNG به اروپا، تقویت نقش خود در ناتو و افزایش تقاضای اروپا برای تجهیزات دفاعی منتفع شده است. اما از این واقعیت نمیتوان بدون سند به این نتیجه پرید که هدف اصلی آمریکا از جنگ اوکراین «تضعیف یورو» بوده است. چنین ادعایی نیازمند شواهدی است که در اسناد معتبر علنی وجود ندارد. مسئله جدی‌تر اتفاقاً نیازی به نظریه توطئه ندارد: اگر سیاست یک قدرت خارجی بتواند تا این اندازه بر اقتصاد و امنیت شما اثر بگذارد، پرسش اصلی پیش از آنکه درباره نیت او باشد، درباره میزان استقلال شماست. قدرتهای بزرگ قرار نیست منافع آلمان را مقدم بر منافع خود بدانند. وظیفه آمریکا دفاع از منافع آمریکاست. وظیفه روسیه دفاع از منافع روسیه. وظیفه دولت آلمان است که منافع آلمان را چنان تعریف کند که در بزنگاه تاریخی مجبور نباشد میان اراده متحدان و هزینه داخلی یکی را کورکورانه انتخاب کند.

استقلال سیاسی دقیقاً همین است: نه بریدن از متحدان، نه خروج از ناتو و نه بازگشت به روسیه؛ بلکه داشتن آن میزان از توان اقتصادی، انرژی، دفاعی و سیاسی که «اتحاد» واقعاً یک انتخاب باشد، نه یک ضرورت بی‌بدیل. متحدی که حق «نه» گفتن ندارد، استقلالش ناقص است.

این موضوع اکنون از سالن‌های کنفرانس به زندگی روزمره مردم رسیده است. اروپا همچنان در برابر شوک‌های انرژی آسیب‌پذیر است؛ گاز آمریکا سهمی بسیار بزرگتر از گذشته در بازار اروپا دارد و قیمت انرژی هنوز می‌تواند با بحران‌های ژئوپلیتیک به شدت نوسان کند. هنگامی که چنین هزینه‌هایی به صنعت، قیمت کالا، مالیات و قدرت خرید منتقل می‌شود، سیاست خارجی دیگر مسئله‌ای دوردست نیست؛ وارد قبض برق، حساب بانکی و در نهایت صندوق رأی می‌شود.

همین‌جاست که شکست CDU معنایی فراتر از یک شکست حزبی پیدا می‌کند. رأی‌دهنده شاید درباره «خودمختاری راهبردی اروپا» مقاله نخواند، اما اثر آن را در زندگی خود می‌بیند. اگر اقتصاد کم‌جان باشد، هزینه‌ها بالا برود، صنایع درباره رقابت‌پذیری نگران باشند و در عین حال مردم احساس کنند تصمیم‌های اساسی خارج از حوزه کنترل مستقیم آنها گرفته می‌شود، اعتماد به احزاب سنتی فرسوده می‌شود و میدان برای نیروهای حاشیه‌ای بازتر خواهد شد. تحلیل‌های پس از انتخابات نیز از همین فرسایش مرکز سیاسی و نارضایتی گسترده سخن می‌گویند. اما درس آلمان نباید به شعار ضدآمریکایی تبدیل شود. اگر وابستگی به واشنگتن مشکل است، وابستگی به مسکو نیز راه‌حل نیست. جایگزین کردن یک وابستگی با وابستگی دیگر استقلال نیست؛ فقط تغییر آدرس وابستگی است.

استقلال واقعی زمانی آغاز می‌شود که کشوری توان «انتخاب» داشته باشد. بتواند با آمریکا متحد باشد بدون آنکه هر تصمیم واشنگتن را تصمیم خود بداند؛ با روسیه تجارت کند بدون آنکه امنیت انرژی خود را گروگان مسکو کند؛ در ناتو حضور داشته باشد اما برای دفاع از خود نیز ظرفیت مستقل بسازد؛ و در اتحادیه اروپا عضو باشد، بی‌آنکه مسئولیت تصمیم ملی خود را پشت بروکسل پنهان کند. در نهایت، شاید بحران امروز آلمان یک درس ساده داشته باشد: **ثروت جای استقلال را نمی‌گیرد.** یک کشور ممکن است کارخانه، فناوری، صادرات و بودجه عظیم داشته باشد، اما اگر در حوزه‌های حیاتی امنیت، انرژی و تصمیم‌گیری راهبردی بیش از اندازه به دیگران وابسته باشد، در لحظه بحران محدودیت واقعی خود را خواهد دید. و وقتی این محدودیت پس از سالها وارد اقتصاد، جامعه و صندوق رأی شد، دیگر نمی‌توان با تغییر چند وزیر مسئله را حل کرد. زیرا مشکل در یک تصمیم نیست؛ در یک الگوی تصمیم‌گیری است.

«خودکرده را تدبیر نیست» یعنی اگر سالها استقلال راهبردی را با آسایش کوتاه‌مدت معاوضه کردی، روز بحران نمی‌توانی از دیگران بپرسی چرا اختیار کمتری داری. نخست باید به انتخاب‌های خودت نگاه کنی. آلمان امروز بیش از هر چیز به همین بازنگری نیاز دارد: نه بریدن از آمریکا، نه بازگشت به روسیه، بلکه تبدیل‌شدن از اقتصادی بزرگ با وابستگی‌های راهبردی به کشوری که متناسب با وزن اقتصادی خود، قدرت انتخاب سیاسی نیز داشته باشد. زیرا استقلال در روزهای آرام دیده نمی‌شود؛ استقلال دقیقاً روزی سنجیده می‌شود که متحدت چیزی می‌خواهد که الزاماً همان چیزی نیست که تو می‌خواهی. اگر در آن لحظه نتوانی انتخاب کنی، مسئله دیگر اتحاد نیست. مسئله، استقلال است.